



بر دیوار کتابخانه‌اش نوشته بود: خدایا! من منتظر لقای تو هستم

برای گرفتن سکه به بانک رفتم، ولی دیدم ازدحام مراجعه‌کنندگان به حدی است که برای گرفتن سکه ساعت‌ها باید در صف بمانم. من چون در بانک آشنا داشتم، بدون صف سکه گرفتم و به خانه آمدم. موضوع را که به موسی گفتم، خیلی ناراحت شد و گفت: چون حق دیگران را رعایت نکرده‌ای، سکه را پس بده. من هم به اصرار او سکه را پس دادم. کد خبر: ۳۷۱۱۷۶ تاریخ انتشار: ۸ بهمن ۱۳۹۲ - ۱۰:۳۰ - January 28 2014 بر دیوار کتابخانه‌اش نوشته بود: خدایا! من منتظر لقای تو هستم سردار شهید موسی اسکندری، رئیس ستاد لشکر ۷ ولیعصر (عج) فرزند انقل

برای گرفتن سکه به بانک رفتم، ولی دیدم ازدحام مراجعه‌کنندگان به حدی است که برای گرفتن سکه ساعت‌ها باید در صف بمانم. من چون در بانک آشنا داشتم، بدون صف سکه گرفتم و به خانه آمدم. موضوع را که به موسی گفتم، خیلی ناراحت شد و گفت: چون حق دیگران را رعایت نکرده‌ای، سکه را پس بده. من هم به اصرار او سکه را پس دادم.

سردار شهید موسی اسکندری، رئیس ستاد لشکر ۷ ولیعصر (عج) فرزند انقلاب بود و سرباز امام خمینی (ره). این ارادت از روزهای جوانی که او سرباز بود، نمود یافت. او که در دوران دانش‌آموزی با نوشتن مقالات مذهبی زبانزد خاص و عام بود، پس از گرفتن دیپلم به سمت سرباز وارد ارتش شد و ارتش را کانونی برای مبارزه با رژیم فاسد پهلوی قرار داد. تلاش‌های آگاهی بخش او به ارتشیان با پخش اعلامیه‌ها، نوارهای مذهبی و سیاسی امام خمینی (ره) همراه بود و حتی این مبارزات منجر به زندانی شدن و شکنجه او شد.

با دستور امام خمینی (ره) او به همراه یکی از دوستانش به نام بهلول - که بعدها شهید شد - و شمار بسیاری از سربازان از پادگان فرار کردند و پس از فرار از پادگان به قم رفت و در کمیته استقبال از امام مشغول فعالیت شد. او فعالیت‌هایش را در این کمیته ناتمام گذاشت و برای مبارزه مسلحانه با رژیم منفور پهلوی به اهواز آمد و این مبارزه را تا پیروزی فجر انقلاب در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ ادامه داد.

فرماندهی یکی از واحدهای سپاه هشتم امام صادق (ع)، مسئولیت واحد فرهنگی بنیاد شهید استان خوزستان، فرماندهی تیپ امام حسن (ع) و ریاست ستاد لشکر ۷ ولی عصر (عج) از جمله مسئولیت‌های ایشان بود. او در تمام دوران دفاع مقدس مسئولیت داشت و شبانه روز در خدمت جنگ و در تمام عملیات‌ها پیشقراول گردان‌های رزمی بود. یک بار یکی از بسیجیان به او می‌گوید: شما برگردید تا ما دلمان خوش باشد که شما هستید. آقا موسی در پاسخ می‌گوید: ما دلمان خوش است که خدا هست.

زویای دیگری از زندگی افتخار آفرین این سردار شهید را از زبان خانواده و دوستانش مرور می‌کنیم:

تمام پولش را به فقیر بخشید

او پسر فعالی بود؛ با آنکه از کودکی نگران و دلوپسش بودم و پدرش نیز خیلی مراقب او بود، موسی دست از فعالیت نمی‌کشید و همیشه در جنب و جوش بود. تابستان‌ها کار می‌کرد تا خرج خودش را دربیاورد. از بچگی کمک حال پدرش بود و با پدرش به مغازه می‌رفت.

وقتی بزرگ‌تر شد، نزد آقای هلالی مشغول به کار شد. مورد اعتماد آقای هلالی بود تا جایی که وقتی برای کتابخانه مسجد دنبال کسی می‌گشتند تا مسئولیت آن را به عهده‌اش بگذارند، آقای هلالی موسی را معرفی کرد.

وقتی کارش را نزد آقای هلالی آغاز کرد، پس از یک ماه کار و تلاش، روزی که حقوق اولش را گرفته بود، زن فقیری به مغازه می‌آید و تقاضای کمک می‌کند و می‌گوید که بچه‌هایش یتیم هستند و او نیاز به کمک دارد. آقا موسی که همان روز

حقوقش را گرفته بود، تمام پول را به آن زن فقیر می‌دهد و چیزی از آن را برای خودش بر نمی‌دارد. پس از رفتن آن زن، آقای هلالی از موسی پرسیده بود چرا همهٔ حقوقت را به او دادی که وی در پاسخ گفته بود: من پدرم بالای سرم هست و سر سفرهٔ او لقمه نانی هست که بخورم؛ اما بچه‌های این زن سایهٔ پدرشان بالای سرشان نیست. این پول را آن‌ها بخورند ثوابش بیشتر است.

راوی: مادر شهید

سه روز پس از ازدواجمان به جبهه برگشت

از همان روزی که تصمیم گرفتم در کنار موسی باشم، می‌دانستم مثل مردان دیگر نیست که مرتب در خانه باشد و من باید صبور باشم اما انتظار خیلی چیزها را نیز نداشتم. مثلاً بعد از ازدوجمان سه روز در کنار هم بودیم و بعد رفت به منطقه. ده روزی گذشت و نیامد. پس از ده روز هم که از راه رسید، زخمی شده بود. بعد از آن متوجه شدم ساعت کاری او مشخص نیست.

راوی: همسر شهید

سکه را پس بده

یک بار بانک اعلام کرده بود که به قیمت دولتی سکه بهار آزادی تحویل می‌دهد. من هم با اجازه موسی برای گرفتن سکه به بانک رفتم، ولی دیدم ازدحام مراجعه کنندگان به حدی است که برای گرفتن سکه ساعت‌ها باید در صف بمانم. من چون در بانک آشنا داشتم بدون صف سکه گرفتم و به خانه آمدم. موضوع را که به موسی گفتم، خیلی ناراحت شد و گفت: چون حق دیگران را رعایت نکرده‌ای، سکه را پس بده. من هم به اصرار او سکه را پس دادم.

راوی: همسر شهید

پاسدار سرسخت بیت‌المال بود

همسر شهید اسکندری با ذکر دو خاطره زیبا از اوج پابندی و حساسیت او به رعایت حقوق دیگران یاد می‌کند: موسی در استفاده از بیت‌المال خیلی حساس بود. یک بار پسر مهدی مریض شده بود و به دلیل بمباران شهر وسیله‌ای نبود که او را به بیمارستان ببریم. ماشینی که سپاه در اختیار موسی قرار داده بود، بیرون خانه پارک شده بود؛ اما موسی اجازه نمی‌داد مهدی را با آن به بیمارستان ببریم. حال مهدی دائم بدتر می‌شد، تا اینکه پدر موسی به او گفت: «معادل کرایه تاکسی برای بیت‌المال کنار بگذار و مهدی را با ماشین سپاه به بیمارستان ببر». موسی هم چون چاره‌ای نبود، پذیرفت و اول ۸۰ تومان کنار گذاشت تا مهدی را به بیمارستان ببریم.

راوی: همسر شهید

همیشه با قرآن بود

یکی از پرسنل به من گفت: من آقا موسی را نمی‌شناختم و او را ندیده بودم، ولی می‌دانستم که رئیس ستاد لشکر ۷ ولی عصر (عج) است. شنیده بودم در هر فرصت کمی که به دست می‌آورد، قرآن می‌خواند.

یک روز در ایستگاه راه آهن تهران، موقع سوار شدن دیدم یک نفر با لباس بسیجی گوشه‌ای نشسته است و قرآن می‌خواند. زمانی که باید سوار قطار می‌شدیم، پیش خودم گفتم: این مثل آقا موسی است که از کمترین فرصت استفاده کرده و قرآن می‌خواند. این در دلم بود تا اینکه رفتم سوار قطار شدم. بعد ایشان در همان کوپه‌ای آمد که من بودم. نامش را پرسیدم. گفت: من موسی اسکندری هستم.

راوی: حمید اسکندری

ناله‌ای از درون قبر شنیدم